

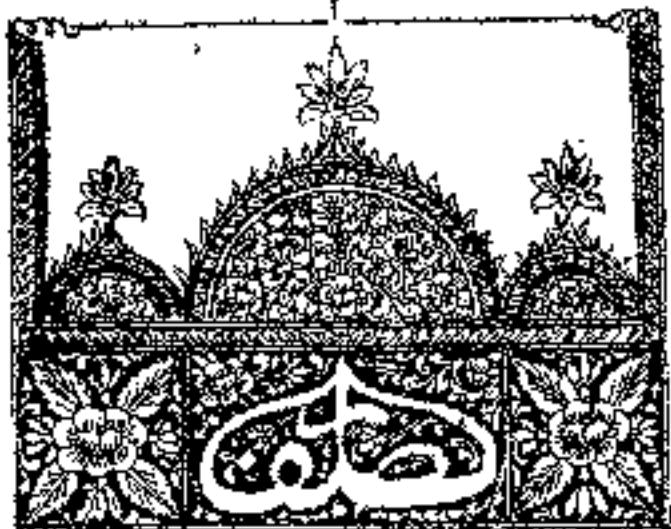
فیوض الساجی القصاب و حصان الخمر

الشیخ المیرزا محمد تقی الخوارزمی میرزا علی محمد خوری  
تالیف و تصحیح و ترمیم و تفسیر و تخریص و تدریس و ترویج و تکرار  
چاپ اول در سال ۱۳۰۰ هجری قمری



چاپخانه  
مطبعه  
مطبعه  
مطبعه

بیت المقدس  
مطبعه  
مطبعه  
مطبعه



فقد علم سلطان آل رسولم	سهم گزرا این عالمی رسولم
ولی بنده از بندگان نبولم	سهم گزید جامعی پر از صد سالی
گنا هم بخشش و عاقلن تسلولم	مشهد ایام حق رسول در تبولم

فهرست اقوال و کلماتی که در عالم صلی الله علیه و آله  
و صحبه و سلم که این شناسوی بر آن محتوی است



- مضمون در این کتاب
- ۵ شکر از حمد با تعالی شکر گفت خوب بود و سر از علیه التمجید و التنازل
  - ۶ گفت مرد عالم مسلمی از علیه و سلم با دراج اصطلاحاً صاحب فرموده است  
و اغلب آن تنبیه با ذات وی علیه الصفا گفته
  - ۷ گفت خود در دوا عالم صلی الله علیه و سلم با درج مضمون آن بود
  - ۸ حد و آیه شریفه با طریقی که در عالم علوم خارجگان

نعت سید و انبیا علیه السلام و الثناء با مباح ترادات سید محمد عماد  
 صورتی عارضه و ثنات عقلت عالمی بودن وجود با وجود سید و عالم  
 در حلیه کائنات استعدیه مستقبلا

نعت سید و عالم علی آند علیه السلام با مباح مضمون قول کن مضمون  
 تا شهید با الشریعه غیر خود ندوه عرض از مباح معلوم مذکور  
 چارچوبی است شعری از ان

نعت سید کائنات علیه السلام الثنات با مباح مضمون قول کن مضمون  
 بر خستیا رحمت کاد و عشق خیر البریه که منجی از سبک است معجزه  
 و موصوفه بوده است

نعت سید الکوثر علیه الصلوة و السلام فی العلویین با مباح مضمون قول کن مضمون  
 گلباری مشوق و گویای مستعد و روح تنقیه

نعت سید انبیا علیه السلام الثنات با مباح مضمون قول کن مضمون  
 بذات رسول برحق اندوخت مطهر و آوره شده و سو آن خصایص و  
 افزوده و بود و وصیت آدم مرتبت از راه حضرت علی علیه السلام الثنات

نعت خیر الدنیا و الآخرة علیه السلام الثنات با مباح مضمون قول کن مضمون  
 با مقدمه و نعتی خاتم کریم بر ستم ستم در عالم بود و دیگر حدیث  
 نعت سید کائنات علیه السلام الثنات با مباح مضمون قول کن مضمون



در بیان موجودات و کتاب تذکره و خطاب توفیق و کمالی است  
با حروف شکره اشش و صوف فرود

۳۲۱ لغت سید الکونین علیه الصلوٰۃ والسلام و الفیاض شامی سبع بناد  
و اما برای جنبه کتب متداوله مشهوره

۳۵ لغت حضرت رسولی مقبول با اندراج چند اصطلاحات و مقول  
۳۶ لغت حضرت سید و عالم نوحیکله اولی در مدح علی پرست  
۳۷ حرفی از حروف بیست هشت گانه بجای است

۳۸ سلام بر آن حضرت زین العابدین علیه الصلوٰۃ و السلام با اندراج تکریم  
نام آنحضرت بر حسب حروف بیست و پنج گانه

۳۹ لغت مشتمل بر توضیح نام آنحضرت علیه الصلوٰۃ و السلام  
۴۰ لغت سرود عالم نوحیکله

شرح تالیف آنچندین پرست تالیف نیز نام مبارک بود که آورده  
لغت خواجهد عالم نوحیکله بر عکس تقسیم زبان عربی

لغت خواجهد سید شمس الدین علی بن محمد نوحیکله بر حسب  
۴۱ لغت تکریم آنحضرت بر عکس تقسیم زبان عربی

۴۲ لغت مشتمل بر توضیح نام آنحضرت با اجزای اصولی عربی  
۴۳ لغت مشتمل بر توضیح نام آنحضرت با اجزای اصولی عربی

لغات مشتمل بر توضیح نام آنحضرت

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

و کَرِیْمٌ اِزْجِدْ بِاِیْتِهٰی عَلٰی سَمٰوٰتٍ رَیْحَتٌ نَّوْجِدُوْهُ لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُوْلَدْ وَهُوَ اَلْحَیُّ الْقَیُّوْمُ

که بر ما کردی احمد را خوشتر	فرزوان شکرهای خالق اکبر
که ما کائنات بچون را داشتند	چه سر در سر و پانچ لولاک
بدستش داد و مضاج آرزاق	بسویش کرده اند روز مشاق
تو دادی بچون را بچون کن را	بخطش برده تو کن کن کن را
ز چه غیرش به او تو وساطت	ز بار سنگان او تو بی رسالت
فرستادی بدین کو است کل	کهای دادیش که جز افضل
که است هم ظاهر بر سره درش	فرزوی از عنایت او جهانیش
ز نورش کرده کل مخلوقه آرا	ز نور خود سیرستی نور آرا
هلی بچسبستی تو یک نم	ز نورشینت به سپه های عالم
ز کرم بنس آردی جهان را	به بهر آتش ذات او خدایا



بهر آنکه از عین صفت نظر و علم	بهر آنکه در دانشش چنانچه حکم
از آن دایه او محرم غیب آرا	عیانتش کرده چو غیب آرا
بهر آنکه شش عرضی در دایه او	بهر آنکه شش عرضی از بس فرغند
چو در او روح ظاهر آید بسبب	چو در او ظاهرش به گشت بود
ز ششش نمود وی نایح نول	بهر ششش آگه بدین اندامی
تو که ای سسر و شش گل آید	معتقد هم گردی و آخر از آنها
مداومت با شششهای سالها	بهر تو قویست لغت او با نصف
بیت او نظر ز سبب بود	بیت او قویست آرا بود

و اگر شش در عین صفت نظر و علم

بنام پاک آن صورت که خاک	کرازا پاک آید صورت پاک
زین آن دوستی کرده ششش	بنام آن را بگو سسر و ششش
بندوبست بر ششش در گشت	فرزاد ششش عالم چو ششش
زبان مطرب نغمه وین شد	بنامات نو آید ششش گون شد
زهر و ششش هر گون سسر کرده	قبولش گشتش این بار کرده
بمفسر لغت عالم رسیده	از ششش و در میان ششش
دلی خورشید سبب آید ششش	بهر آنکه لغت ششش ششش
از خط وانی سسر و ششش	از ششش و ششش ششش

در بخش فرقه هم بستن است  
 و گویند با نذره که کسب بخش  
 بحر نیات عالمها محیط است  
 ششستاده زمین هم زانست  
 شایسته بر برشت از بر چه گویم  
 ندیم حرفی از در خورشید  
 چو قاصد حسنی بی نا گوید  
 چو ذکر شد از لغت سرور  
 اگر آن شد هم اندر دقار  
 بی یک چشم از شمشاد  
 و اما کس مسرور از کلمه بر آید

امر از لفظ سرور و جمله طلب  
 ندارد و غرضش کسب بخش  
 بدست دت علم او محیط است  
 بدست قدیش کسب کسب  
 چه با نای که زمین راه بودیم  
 در اوصاف شدی بودی  
 که ایاری است این نده بود  
 بود آنهم غنای رتبه کبر  
 نویسم کی تو نام کرد و آخر  
 بناید نیز بخوبیش زانسان  
 بخاتم گروه در حش باشد

سرور از لفظ سرور و جمله طلب  
 ندارد و غرضش کسب بخش  
 بدست دت علم او محیط است  
 بدست قدیش کسب کسب

سرور از لفظ سرور و جمله طلب  
 ندارد و غرضش کسب بخش  
 بدست دت علم او محیط است  
 بدست قدیش کسب کسب

لغت سرور عالم الصالحات  
 صراط خاصه و صراط اهل بیت علیهم السلام  
 که آمد شد رسول جن و انس

که چون احمدی بلند نور بر آید  
 از حدوت و احوال و اسباب بیان  
 سیاحت و کسب و کسب از بیان

خدا را حمد زاری شکر و سپاس  
 چه شان خالق ارض و سما است  
 حاصل تنهایی شش گان  
 شایسته و کسب و کسب از بیان

سرور از لفظ سرور و جمله طلب  
 ندارد و غرضش کسب بخش  
 بدست دت علم او محیط است  
 بدست قدیش کسب کسب



ز غیب غیب آمد غیب اولی

چو ذات بگشاید بود نامتین

بطول صفت آن غیب گزین

و چو وسط راه وصل و صفت

چو زان کانی سارح بر حکومت بی

سایه اش برین صغری است بی صوت

بطول برین صغری است بی صوت

صفت اولی درین صفت

وجودی بیست چون بر ناله گانی

بجزر همانی آن که است بر جزر

چو نام موجود الا الله گوید

خدا مسجود الا الله در چشم

کسی کو ذات والا جیده باشد

پس بود اگر دای جان این معانی

چو چینی استیش راشد متقابل

مانندش که نمائند بسرور

کسی گوید که شنش است ممکن

غیب نامی او شد جسم نزلی

شرفی کرد و شد او را تعین

درون غیب اول غیب معنون

بصفت اصل بند غیب صوت

شرفی کرد که شرف غیبانی است

محمد ظاهر و شد اصل بی صوت

محمد برین با صوت و لا صوت

بطول آن غیب است

زنده غیر حق با چشم جهانی

همه او گشت صوتی کرده شرف

عالم مقصود الا الله بود

بر نفس هر کار در در این نظام

بنا مانع معانی و بید باشد

چو بی نور بسرور من رگانی

پد صوتی صفوتش است دانش

چو خاتم گفت او را رب اگر

کتاب شد بفرمان نیست مومن

غیب نامی او شد جسم نزلی  
شرفی کرد و شد او را تعین  
درون غیب اول غیب معنون  
بصفت اصل بند غیب صوت  
شرفی کرد که شرف غیبانی است  
محمد ظاهر و شد اصل بی صوت  
محمد برین با صوت و لا صوت  
بطول آن غیب است  
زنده غیر حق با چشم جهانی  
همه او گشت صوتی کرده شرف  
عالم مقصود الا الله بود  
بر نفس هر کار در در این نظام  
بنا مانع معانی و بید باشد  
چو بی نور بسرور من رگانی  
پد صوتی صفوتش است دانش  
چو خاتم گفت او را رب اگر  
کتاب شد بفرمان نیست مومن

بجوت  
کوت  
صوت

غیب نامی او شد جسم نزلی  
شرفی کرد و شد او را تعین  
درون غیب اول غیب معنون  
بصفت اصل بند غیب صوت  
شرفی کرد که شرف غیبانی است  
محمد ظاهر و شد اصل بی صوت  
محمد برین با صوت و لا صوت  
بطول آن غیب است  
زنده غیر حق با چشم جهانی  
همه او گشت صوتی کرده شرف  
عالم مقصود الا الله بود  
بر نفس هر کار در در این نظام  
بنا مانع معانی و بید باشد  
چو بی نور بسرور من رگانی  
پد صوتی صفوتش است دانش  
چو خاتم گفت او را رب اگر  
کتاب شد بفرمان نیست مومن

غیب نامی او شد جسم نزلی  
شرفی کرد و شد او را تعین  
درون غیب اول غیب معنون  
بصفت اصل بند غیب صوت  
شرفی کرد که شرف غیبانی است  
محمد ظاهر و شد اصل بی صوت  
محمد برین با صوت و لا صوت  
بطول آن غیب است  
زنده غیر حق با چشم جهانی  
همه او گشت صوتی کرده شرف  
عالم مقصود الا الله بود  
بر نفس هر کار در در این نظام  
بنا مانع معانی و بید باشد  
چو بی نور بسرور من رگانی  
پد صوتی صفوتش است دانش  
چو خاتم گفت او را رب اگر  
کتاب شد بفرمان نیست مومن

چو سوره را با نیت بعد از هر روز  
 کسی در وقت هم در حقیقت  
 نماز نیتش در هر حال  
 چو پیش از آنست چو شش سال  
 چو آن است فرموده به عالی  
 بنویرد چو شش ماه نوی

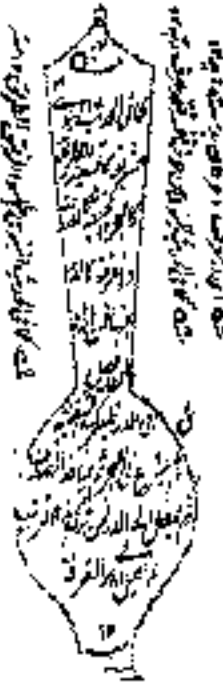
کجا باشد شش بود کوشش  
 هر نیت اندر دو هم در شریف  
 تا یک اندر دو و چون در آدم  
 درین شش نیت حق شامل است  
 نشاید چنانکه کسی نشاید  
 در بویست نیت می ششم جودی



نعت خواهد بود و عالی  
 چون در هر روز نیت در هر وقت

شرفی چون نیت شش می نیت  
 حقیقت چون نیت شده در نیت  
 ولی آنکه این گوید پسند  
 پس شش آن سخن باید دید آنجا  
 از آنکه پس حاصل آید در هر وقت  
 شش است آنکه در هر نیت  
 و یک است آنکه در هر نیت  
 چو شش در هر نیت شش است  
 چنین فرمود آن سوره در هر

هر نیت چو که از نیت شش  
 چو گوید هر نیت از نیت شش  
 نخستین بر نیت شش  
 سپس باید دید آنجا  
 شش است آنکه در هر نیت  
 هر نیت آنکه در هر نیت  
 چو از نیت شش که نیت شش  
 غیر از نیت شش است  
 ز نیت شش سوره در هر نیت



همان شد تملی ای او حیران  
 کدام آن جامع همدان می داند  
 با خدا دست عیان و آتش ایمان  
 که پیشش نهانی شد مغان  
 بود مسراج هر یک از آنجا  
 بنصب عین او شد لوح محفوظ  
 چو او را علم کان دیگران بود  
 دلش سیدار و پیشش در شکر خوب  
 سر زبان بود آن مسیم انور  
 بلاغ رحمت حق ناست او  
 بجز از رسالت سید آزاد  
 هزاران کبکند از حبش هر سو  
 ز پیشش بوشی هست و انوار  
 چو عشق حق عشق او ست هر بوط  
 هر عشقش بچو عشق گشته است هر  
 بود بسم ربه بعد از پیرم  
 که شد هر یک از اهل نظر می

که با شرح اهدا و شش نایان  
 ضمیر از احمد محمود مختار  
 که در انبیا ن بود شش و انسان  
 که هر یک کالی زد گشته کامل  
 حقیقت او شده اوج نیار  
 ز قریش لوح محفوظ است محفوظ  
 ز غیب آینه داد حسب از بود  
 ز عین بی حس نام این بود یاد  
 که پیشش نظر سیر کرد در  
 چه زیبا تو دخت سر و دلجو  
 حکمت این نبوت است شمشاد  
 بعد از عشق بود شش محبوب  
 ز قبرش است ظلمت از نور  
 بجز عشقش اگر در عشق مضبوط  
 اگر عشقش نباشد گشته از صفر  
 او کرد عمر عثمان و حسیه  
 زورق شدش از مسیری

شرح حال الکبری از بنی هاشم که است بر عهد امام ۱۱



بود صورتت در سیم و صفت	شده از وحدت منزلت او احدیت
بفصل آن کیش یکشده نابان	بود همایونت بکس ای جهان
کیم تخم دو دم شایخ بود سوخ طهر	شمالی بر سینه گویم لبزوی بار
گر او روح است در اشکال چه بود است	وزین کسب و کرم رونوده هست
با شالی است وحدت پر تو آردا	باید و حاجت پر تو آند میت را
از خود صورتت و از او احدیت	شهادت پر تو هست از او احدیت
بود از پر تو شش ایم سبای	منطق هر خطه کونی و آهنگی
که بود کل مظاهر بدو چشمه موجود	مظاهر انداد و مظهر اتم بود
شد از یکبار و بود نفس تو اتم	غرض از جمله موجودات عالم
اولی باز بسند اول بود قائم	بظاہر گر چه چشمه گشت و خاتم
درون دم برین جمله زوفاست	ز دانش خلوت آفتاب بیار است
وجودش گر چه آخر آشکارا	ز شایقی است سسر در انبیا را
به سولی در سلطان بر تاج و تاج	شبی که بنیاد است سسر در
بزرگان در دو عالم در است و ستر	ستر کی کوهان در است ستر
بقول حضرت با او در سیم	پیتا سیر او شد جمله عالم
که از وی فطرت حق برین سیم	بچشم حق چشمش برین صوفیان
و دو عالم شد طبع او در ستر	یکی از لعل آینهش بر انور

که از اشکال نفسی  
رویکر بر سیم است  
مفقتا سیم است  
و از سیم

بر ناگردان است از شفاعت	تشفیع الذنوبین روز قیامت
بذاتش جمع فیض است و او در	حد الهی است نظم ذات ستم
نجات از جهل و قضا کر است	ز نام او شود روز قیامت
فلک بیک چاکرش غرور از جان	غلام کبر نبش که کاشان شان
شده دیشانی است اعلی شان شانش	بود شان حسن ایشان شانش
بعالم های سابق نیز لافش	بزرگی گیت جزوی بعد خالق
ملازم ای دل بخردی کار و بار	بهر قطب مداو او شده مداری
بجست و کمال عشق چایری	نیاید در وجه قطب مداوی
که گیت او دلی در هم ندی است	که این بار بهتر زین دلال است
راضش تا سما شد نصب عینین	یکی از وصف ایشان قیامتین

تعت سرو عالم صلی الله علیه و سلم با تدریج مضمون کل  
 حقیقه لای شهادت بها الشریعیه فتوزن ذمه و عرض از  
 چهار علوم مزبور به چهار چیز است متفرع از آن

بود زنده یعنی اندر دین سرور	حقیقت بی شریعت ای بزرگ
که الحاد است و زنده یعنی بجز آن	بود حفظ مراتب لاجرای طین
بسالک است حاصل من سلوک	که سالک است فایز تر از مجرور
جو دلی سخی در شخص این چار	سنگ گشته زور جامه آگه ای

کتاب  
 جامع فی فضائل  
 حضرت امیرالمؤمنین  
 علیه السلام  
 جلد اول  
 صفحه ۱۳

تو کما مشهور الاله سبحانی	مشیت و از اهل شرح جوی
که لا مشهور الاله کنی یاد	طرفت را بگریز از اهل ارشاد
که لا مشهور الاله وانی	سپس علم حقیقت بر آنجانی
که لا مشهور الاله فانی	سوی کرموت را خوب دانی
ز عرفان هم بصت با الله گردی	تو خود را چون غنای الله گردی
شد اینک ثم وجه الله باشی	بمقام او بصت با الله باشی
نه بنید چشم تو جزوات باقی	مقام ثم وجه الله جوداری
بسپس دست بی محنت مبحث	نسانی الله چو سان کرد بصت
بدرست بر خود خود داده ای دل	ز کفر نفس و شیطان داده ای دل
به بستیش زبنت خود گرد گشتن	ترا با اینسانی اشخ گشتن
که ای گرد و نصیبت این مراتب	چو شیخی نیست ای مرد طالب
که شش دست شیطان گفته سرو	تو من را شیخ ز بسنگر اود
که بی دین است او فریوانی دا	بین هم قول من را شیخ و زرا
بغا اندر تقالیش گفتا شد	پسشن با یقانی المصطفی شد
فرا هم فنا یک چه بخشید	سپس با یقانی الله گردید
زده را چه جانست بر شیطان	چو ترک این وسایل سکینی دران
سکون الی هست بر حق قول نشا	تو سخن بر شیخ شیخ ای بار

کمالی است که از این  
 کلمات در این کتاب  
 کما مشهور الاله کنی یاد  
 کما مشهور الاله وانی  
 کما مشهور الاله فانی  
 کما مشهور الاله سبحانی  
 کما مشهور الاله سبحانی  
 کما مشهور الاله سبحانی  
 کما مشهور الاله سبحانی

رسول رحمة للعالمین بود  
 بین و بهتر آید ذات ستم  
 بدایت را به پیش پای نبوی  
 سیاور یازده نشیبت گریه است  
 ز نور اوست عالم نورگین  
 ز قانون عمل اعدا دانش  
 پس بر کین خود از فیض دانش  
 ز قول فعل نیک برود عالم  
 بهر مت از بهر عملی از اولی  
 چو دانش سید کل مرسلین است  
 بدانش نیست د نبود عدلی  
 خداوند از آن انطاف سالفا

قبول خاص به او بالیقین بود  
 صیغی نخست آمد آن پیر  
 طلاق را از لفظش او حذری  
 ز نام پاک و الا لیس که نامی است  
 که خود شهید فلک زو یافت تخریب  
 بنا بر حق و بدینیه دانش  
 زیر کمال عیار از یک شکاش  
 براه فیض بارش گشته توانم  
 بازده شد قوی و از جمله باها  
 شکی کمال اولین آخرین است  
 صفات اندر شده همی بدین  
 نصیبی از ولایش ده باصف

بسم الله الرحمن الرحیم

نعت سید کائنات علیه افضل التحیات و اکمل الصلوات  
 یا نذیر الجحیم و ترغیب الخیرات و محبت کلمه و عشق  
 خیر البریه منجی از مهالک و از جمله و سوجه است

مجت نخل آمد کل خبر عشق  
 و اگر نیست از دوزخین سو

مجت اصل آمد کل خبر عشق  
 مجت حسن خود بادت بود



لب سخن خود گریختی  
 چه چنانی است افزون ز بیکدیگر  
 ندیم چنت از وی شد نصیب  
 ز راه و دوزخ اولاد پند  
 ز نقد حب سرور گمید دل  
 بر خیش سوی حق شد نهائی  
 چه شد حب خدا در تیغ سرور  
 ز این کفر نجاتی جان  
 نباشد گری را حب سرور  
 که ایمان است حب سرور ای جان  
 چه حب او نباشد مگر کسی را  
 چون از حب سرور گوی با  
 چو از این محبت پستی ای جان  
 گشت نزدیک باد و بای برادر  
 جواب سرودت سموم گردد  
 و گر مادی تو از این نفسانی  
 چو باشد جزو ایمان حب سرور

از احسان نیست بکس نمانی  
 بسوی ما و جنت گشته بر  
 چشم حیات آرزایان  
 نوید از معدای حق رسانید  
 کنی پرگرد و ایمان با تو حاصل  
 که حبش می دهد چشمه های  
 بر تیغ سرور آمد حب و داد  
 محبت فهم کن هم غایت آن  
 بگوشت که او را بر او  
 ز حب دوست حاصل نور ایمان  
 نه درین کلام ایمان است و پرا  
 نه در حق بدو تو ذوق شوق نیاید  
 سلامت بی تو شرط میرسد آن  
 جوابت میدهد در روح پیوسته  
 بد که حجاب را امر نوع گردد  
 لغات میکنند بانایان  
 نشد جز حب او ایمان بر این

شانی چسب باشد حب اوست  
 که باشد ذات ادای اهل جان  
 که عشق را کون فرموده سرود  
 محبت کور و کور گردید آن  
 نه کور و کور شدن در ظاهر جان  
 سر او شش انگیزان برده اعضا  
 نیاید در دو حقیقت جزو خود است  
 نیاید در دو گوشش از غیر او از  
 چو شش تا بر پایان بیسانی  
 محبت را کمال آن گاه باشد  
 در شش محب باید شد بمقصود  
 زیرا شش شد بقا بعد فناست  
 بود سر و حبش نیز محبوب  
 حسیست و محبت حب محبوب  
 محبت را کمال آن نجیبای و غیره  
 محبت کانی که عشق گوید  
 چو اصل جمله باشد عشق لری جان

که جزوی نیست حب آنست  
 احب از نال خویش و نیز از جان  
 پس از نال یون ای مخلص بود  
 که بی شش هم بصر فرموده نامه  
 ز چشم و گوشش بودی در تو نقصان  
 ز بی هم نشنوی حب و دارا  
 که او شد مغز و جان جمله با پوست  
 نشنوی هیچ رازی غیر آن راز  
 بشنقش تو خود خود را رانی  
 که از هر حبش او آگاه باشد  
 ز ما حاصل حب بی بی است بود  
 ز ما ترک نرود دای رایت  
 که حب جمله سوش است موت  
 محبت شد ز قریش نیز فریب  
 محبت را برالشس آفریدند  
 ز عشاق نمیبانی نیک نمید  
 محال عشق عشق جان جان

عشق را کون فرموده سرود  
 محبت کور و کور گردید آن  
 نه کور و کور شدن در ظاهر جان  
 سر او شش انگیزان برده اعضا  
 نیاید در دو حقیقت جزو خود است  
 نیاید در دو گوشش از غیر او از  
 چو شش تا بر پایان بیسانی  
 محبت را کمال آن گاه باشد  
 در شش محب باید شد بمقصود  
 زیرا شش شد بقا بعد فناست  
 بود سر و حبش نیز محبوب  
 حسیست و محبت حب محبوب  
 محبت را کمال آن نجیبای و غیره  
 محبت کانی که عشق گوید  
 چو اصل جمله باشد عشق لری جان

بگو عشق محلی بود از عشق سسر  
کسی از عشق بسته نیست حاصل  
گر در عشق بسته حاصل ای جان  
زین عشق نفی عقل میدان  
ز قاشق کن تو نفی قهر ای دل  
هم آفات همه چیز از حرف سگان  
ز عشقش عینیت دان با اولاد را  
ز قاشق در آن استیام اندر جانان  
ز کفک عشق نام او نوشتند  
که بود او عشق و عاشق تو عشق  
کمال عشق حسیا بوده ای دل  
در حیا شده بودی من را آنی  
بود عشق آتش در قلب عاشق  
جیب فالق و محبوب او بود  
هر که در این راه است حبش  
بود هر آنجا که ذوقی شوقی

بگو عشق رسولی است و انسان  
بگو عشق سسر و آید عشق و آید  
کجا ایسان او گردید کارمل  
بجز نفی همه چیز از حرف سگان  
ز عشقش نفی شرک شک و مان  
ازین همه نفی عشقش است حاصل  
کند صادق بر او عشق ای جان  
ز عشقش شوق و ذوقی کن تو پیدا  
کمال عشق آید نصایش  
ز آب عشق جسم او نوشتند  
دل و جانش ز حق کی بوده مغرور  
که از عشق هو الله گشته حاصل  
بعین عشق است نگر این معانی  
که سوز و جگر را حسنه یار صابون  
چه محبوب و جیب فالق و محبوب  
عروج شکل معراج است حبش  
ز فیض حب آن هر چه بد و نونی

چه فوقی فوق کل افاق او شده  
 چه عشقی عشق با حسن کجوسوز  
 در سنش لمحه چون پروانه آید  
 چه تن عشق را شده جمع اینجا  
 کمال بر یکی را از کمالات  
 دل بر یک زبان برین ایمان  
 و حیه الدین صفت را ضایا  
 گرد روز روز سنا خیز گردد  
 بفرستد ده علوی مصطفای  
 نه نیده چشم او جز اعتکاش  
 کسی تقیص شان مصطفی کرد  
 منافقها که بس بعد فزاید  
 ولی از تقص باطنهای ایشان  
 خسد او را بطون هم برود

در درج عشق کل عشاق او شد  
 چه حسنی حسن غیب بس او فرو  
 بحسن اویست اینجا مورخا  
 که حسن عشق را شده جمع اینجا  
 نموده حق درین اصل وجود است  
 زحبت مصطفی باو باقی است  
 نصیبی کن زحبت آن دارا  
 منجانش از غضب جبار احمد  
 همه تقیص شان منجنا بایت  
 نیاید منکر او جز ارتعاش  
 سهوا او الوجود در پرده سر کرد  
 شال بوسنین بودند عابد  
 بدر که تقیص آن در جای ایشان  
 زحبت مصطفای خوان منوم

که در این کتاب از این اشعار در کتاب اول است

انست کونین می درین سلیقه فی الدارین ۱۹۰  
 فی الدارین استاجند گای استوعود و سنا بی منون در خیمه مستطاب  
 درین مضمون استاجند گای استوعود و سنا بی منون در خیمه مستطاب







و کرد او در اصوت حسن بود  
 سبحان ما سخربادی بود  
 شده ملک عظیم از مریدان  
 پیشش بود بهفت تفریح خال  
 بدست سرور با حق تعالی  
 بسرو و نیز حاصل کل عالم  
 مراد او داد و نکل رب سبحان  
 سبحان نشانی منظر نظر  
 ز حیوان آن نباتات و جمادات  
 حطام زمین و آبی که زده به جوهر  
 که بر جا بود غمگین کوه از زهر  
 کرده سرو زار حق اقتدارش  
 بتبسی داد حق جبار موی  
 جهانی شد بتبسی بقیامت  
 بتبسی نازل آمد جری خرام  
 حیات در ایام ارتحق شده بسرو  
 بتحق شد حق در حدیث است

لطیف سرور بر حد الرحمن بود  
 براق اسیر و نهی گشت بود  
 که بدش میجو او کس فریب نماند  
 بنگاش کل بگدا بود داخل  
 کلید کل جنس را این کرده عطا  
 ملک جن بری کل نوع آدم  
 که تحت اوست هم ملک سبحان  
 بسرو بود و همش نری خیر  
 رسالت را او گرفته شایسته  
 بگمش بود دنیاگر پرست بود  
 همیشه دیر و سایر بسرو  
 که بهتر از غمنا بود قهارش  
 بسرو نیز بود از وجه باطنی  
 بسرو هم شده از حق کرامت  
 بسرو و همش از حق گشته زین  
 جهانی کرده هم بسرو است بر  
 کسی که شک کند بشکایت است

مکه  
 در بیان کربلا  
 در بیان کربلا  
 در بیان کربلا





ملائک است ذکر او هر دم  
 هر جا بیدار <sup>و</sup> هر جا بخوابد  
 هر صلی را سلا مشیت است  
 کسی جسم پاکش <sup>بگردد</sup> کلا طاق  
 نرد آرد <sup>و</sup> حسیب برین لوح عظم  
 برادرین <sup>و</sup> پیشیت او چاره چو  
 بر ابراهیم <sup>و</sup> آسم چل دو با  
 شترک بر پهلوان چاره بار  
 بیستی <sup>و</sup> شد شترک جلده بار  
 چه <sup>و</sup> است از است از حق بر پیر  
 وصیت کرد آدم هر چه  
 که ای <sup>و</sup> سنه نذرند <sup>و</sup> پس  
 دره <sup>و</sup> نوحه <sup>و</sup> الوافی <sup>و</sup> دوست  
 هر وقت <sup>و</sup> کرد ای <sup>و</sup> ذکر باری  
 که <sup>و</sup> دیدم <sup>و</sup> نام <sup>و</sup> او <sup>و</sup> بر <sup>و</sup> باق <sup>و</sup> عمر <sup>و</sup> است  
 نویدم <sup>و</sup> هیچ <sup>و</sup> چاره <sup>و</sup> از <sup>و</sup> سنه <sup>و</sup> است  
 نه <sup>و</sup> خانی <sup>و</sup> بود <sup>و</sup> هر <sup>و</sup> قصه <sup>و</sup> حجت

که <sup>و</sup> اسور <sup>و</sup> انداز <sup>و</sup> داد <sup>و</sup> از <sup>و</sup> اسیر  
 ملائک <sup>و</sup> پیش <sup>و</sup> شش <sup>و</sup> سایر <sup>و</sup> ز <sup>و</sup> قادر  
 که <sup>و</sup> او <sup>و</sup> یا <sup>و</sup> پیش <sup>و</sup> شش <sup>و</sup> گشت <sup>و</sup> حجت  
 حواش <sup>و</sup> و <sup>و</sup> ز <sup>و</sup> حجت <sup>و</sup> از <sup>و</sup> حق  
 در <sup>و</sup> آمد <sup>و</sup> و <sup>و</sup> ز <sup>و</sup> زده <sup>و</sup> و <sup>و</sup> هر <sup>و</sup> با <sup>و</sup> دم  
 علی <sup>و</sup> لوح <sup>و</sup> ز <sup>و</sup> حسیب <sup>و</sup> بر  
 بو <sup>و</sup> سنی <sup>و</sup> چاره <sup>و</sup> بار <sup>و</sup> آید <sup>و</sup> ای <sup>و</sup> بار  
 شده <sup>و</sup> حسیب <sup>و</sup> بر <sup>و</sup> از <sup>و</sup> او <sup>و</sup> از <sup>و</sup> غایب  
 بر <sup>و</sup> است <sup>و</sup> چاره <sup>و</sup> الف <sup>و</sup> ای <sup>و</sup> بار  
 اع <sup>و</sup> از <sup>و</sup> ای <sup>و</sup> پیش <sup>و</sup> کرد <sup>و</sup> و <sup>و</sup> سوره  
 که <sup>و</sup> سیش <sup>و</sup> بود <sup>و</sup> نام <sup>و</sup> نفس <sup>و</sup> آرا  
 خلیفه <sup>و</sup> چون <sup>و</sup> شوی <sup>و</sup> از <sup>و</sup> رب <sup>و</sup> کل <sup>و</sup> از  
 میر <sup>و</sup> از <sup>و</sup> تو <sup>و</sup> از <sup>و</sup> حق <sup>و</sup> و <sup>و</sup> شیت  
 بخش <sup>و</sup> هم <sup>و</sup> محمد <sup>و</sup> با <sup>و</sup> آری  
 که <sup>و</sup> از <sup>و</sup> قصود <sup>و</sup> کل <sup>و</sup> از <sup>و</sup> حق <sup>و</sup> و <sup>و</sup> شیت  
 که <sup>و</sup> نوشته <sup>و</sup> است <sup>و</sup> بخاند <sup>و</sup> نام <sup>و</sup> آن <sup>و</sup> شیت  
 ز <sup>و</sup> نام <sup>و</sup> پاک <sup>و</sup> آن <sup>و</sup> نفس <sup>و</sup> و <sup>و</sup> گشت

که <sup>و</sup> اسور <sup>و</sup> انداز <sup>و</sup> داد <sup>و</sup> از <sup>و</sup> اسیر  
 که <sup>و</sup> او <sup>و</sup> یا <sup>و</sup> پیش <sup>و</sup> شش <sup>و</sup> گشت <sup>و</sup> حجت  
 که <sup>و</sup> سنی <sup>و</sup> چاره <sup>و</sup> بار <sup>و</sup> آید <sup>و</sup> ای <sup>و</sup> بار  
 که <sup>و</sup> نوشته <sup>و</sup> است <sup>و</sup> بخاند <sup>و</sup> نام <sup>و</sup> آن <sup>و</sup> شیت  
 که <sup>و</sup> نام <sup>و</sup> پاک <sup>و</sup> آن <sup>و</sup> نفس <sup>و</sup> و <sup>و</sup> گشت

سینه کانی از این کتب

سینه در این ایامت رو  
بست روز عکس تا اگر کتب  
که با کماله الا الله هم  
که در محله الرسول  
الله شکرک  
است  
چند

حسین از غنای کتب خود  
بطول می سدره بر پروردگار کتوب  
سیان رود چشمه انان ایک  
محمد نام پاک از کتب تقدیر  
شود و این حساب اگر بماند است  
بوم شده نجات در غنای کتب  
چون سر زندی که اعلی باز شد  
باشش نام حق گردید مفرود  
رو با نام حق باشش کشتی  
نه آدم شیک را کردی و حقیقت  
خدا با نام خود باشش لغز بود  
روا بود کسی گوید از محار  
بزم اینها شده شرح روشن  
باشش اینها پروانه ساسا  
خداوند آن انطاف سالف  
بخی آن کمال حسدیم  
بهر محتضای آن پاک امجاد

حسین در کتب خود  
محمد بود کانی نیست بر او  
بر اطراف عجاایات دار ایک  
همس از نام خدا شد ز سبب خیر  
سره از کتب حساب این دولت  
المنیسل نام آن اعیان حقیقت  
سخانی مرد در روز پس شد  
بناشش هر یکی حشر لعلون  
بهر انگلیب قضا بودی کوششی  
نه نایک باشش نمودی بر حقیقت  
که مشک خالق کل است موجود  
خدا این کتب است اینج دنیا  
ز نورشش شش شرح روشن  
که بود انداز کمال باشش ساسا  
شش ساسانی او حشر و حقیقت  
المنیسل آن نجی مستقیم  
با دلا و کربش هم بخواد

<p>بقره اولیا و جمله شهادت گوشه محبوب بجانب راست</p>	<p>با مزاج و بان حجاب مبارک بخطاب بان یک قطب</p>
<p>نعت خیر اهل الدنیا و الآخرة علیه افضل الصلوة و التحية با مزاج ای که بخند انبیا را نقدم و نقش خاتم کرم و ایستادم سر عالم بود و دیگر خندیدم و تسلسل حاصل شد عظیم</p>	<p>نعت خیر اهل الدنیا و الآخرة علیه افضل الصلوة و التحية با مزاج ای که بخند انبیا را نقدم و نقش خاتم کرم و ایستادم سر عالم بود و دیگر خندیدم و تسلسل حاصل شد عظیم</p>
<p>که بودند آنرا بر او حسد شد این نقش خاتم گای آنها محمد با رسول الله مرقوم بنقش خاتم نوح بن بابان سید عالم هم آن سلطان بود ولی مرقوم جزوی بود غنچه و لطیف نقش خاتم گشت گنجدار که او کل بر زبان در دست بر هم همش بود قبل از ظهور و ایم محمد کا انبیا را نقش خاتم داد و هند را بخیا و جان در حق مرقوم و انجا رسیدند</p>	<p>روایت است از حجاب خیار چو آمد بود سب و انبیا را که شد با کبر تو حید مسلم با دم بود نقش خاتم آن سان بنقش خاتم د او در هم بود با پرایم نقش خاتم این بود چو نمودش کند و بود و با چو سزا هست از حق بر پیر که دانش انبیا را گشت خاتم کمالی ذاتی و عرضی عالم روایت است از تاریخ گویان بشهری از بلاد هند دیدند</p>

که آن حضرت و محمد انبیا  
چون الله ضامن است  
خاتم انبیا علیه السلام  
که الله الله محمد رسول الله  
نوحیت علی الله  
کتابت  
ظهور حق  
ان الله وحده  
۱۲ مرتبه شهادت می خواند



اگر چه در سراسر آن عیش و سرور  
 نباشد این بار با یکجا همیش  
 خدا شد بر روی ای پهلوان  
 بینش نشوید علیه ستمواران  
 بین ستم فدا شد ز صحنی عیاش  
 حدیث قدسی از مسجود آمد  
 لقد جلت رسول کف و اتوا  
 عزیز با علیه ما عین  
 عز و کرامت و هم در چشم مومنان  
 لکن من الله امر تولد اور  
 خدا بخش در حق تعالی  
 حیات هم بر نفس خیر و رحمت  
 چنانش باعث شرح است و است  
 ز رحمت خلق کل انبیا بود  
 چو رحمت بوده بود صلب آدم  
 هم آن رحمت لصلب نوح بود  
 هم آن در صلب ابراهیم بود

در محفل با عیاش است سرور  
 در آن الله هست که عود نیکون  
 شد بر مشالوا علی باو اولی  
 کوان لعلک ربکم نعیمی  
 انا انا صلب رضاک یا محمد  
 بسش من انفسکم و صفت  
 هم شش شد عود فی اعلیه  
 چه غلظتی نیست بر عالمین آن  
 چه غلظتی نیست شد لبش سرد  
 چه درو صفیان بود هم چون  
 چنان بن فرعون با علم و حکمت  
 سواد خورشید است با عمل است  
 محمد عین رحمت گشته موجود  
 شده سجود کل از حکم اعظم  
 کسالم از بغیر جان بود  
 کران حق تا از کوفت بود نور

کمالی صفتی است که در آن  
 در آن الله هست که عود نیکون  
 شد بر مشالوا علی باو اولی  
 کوان لعلک ربکم نعیمی  
 انا انا صلب رضاک یا محمد  
 بسش من انفسکم و صفت  
 هم شش شد عود فی اعلیه  
 چه غلظتی نیست بر عالمین آن  
 چه غلظتی نیست شد لبش سرد  
 چه درو صفیان بود هم چون  
 چنان بن فرعون با علم و حکمت  
 سواد خورشید است با عمل است  
 محمد عین رحمت گشته موجود  
 شده سجود کل از حکم اعظم  
 کسالم از بغیر جان بود  
 کران حق تا از کوفت بود نور







چه اعلیٰ شد مرتب از فقه اش  
 که ذات اوست اوج کل مرتب  
 چه کجما عبادش است انور  
 همیشه است بخشش اوج آرد  
 سعادت ذاتی از ذاتش  
 چه سعادی است ذاتش سعادت  
 ز حل مشکلات چه عالم  
 سعادت بس کرده روی مرتب  
 قمر شد قمری در بسند او  
 بهر شش بهر انور او داده  
 که شد از پرورش آفاق روشن  
 عطا در از فیض هم عطایش  
 عطا در آنکه است انشا و تقیم

در چه حسیه عالم شده عطایش  
 فیض او مستند به روح و کواکب  
 می آید به شش گاهی زرد او در  
 ز او بخش بر لوی اوج سسما  
 که هم سعادت سعود از لغت ذاتش  
 که غنی بود آفاق است در بر  
 ز حل را که مشکل گشت در بر  
 بر سعادت ششتری هم ششتری شد  
 بطوق بندگی یک بنده او  
 از آن یک بر تو از نورش نیاز  
 ز فیض او است بر کوار و گلشن  
 که است گشته انشا انشا  
 لطیف کتب فیض او مست تعلیم

از آنکه کسی اندر خدایش  
 بود و هیچ از جان حجب را پیش  
 نهرم عشق را شد ز نور انگن  
 چه باشد بهره را در بهره پیش  
 در شوقی بی بن در شسته است  
 چه باشد هم در شسته پیش قدرش  
 ز دانتش خیزد ز غمضالی  
 سعانی است الفاظش بیانی  
 چه افطش نه پیش است معانی  
 به ایت نیت تنگ از کاش  
 مستم است او را جوارش  
 به کار دانتش آمد ذات ادا  
 چه دانتش گشت محج به تندیب  
 چه کشف است لفظش از نارا  
 ز نامش حدی گشته تصریح  
 چه عین العین گشت و خیر انجا  
 بطول مختصر کن وقت بچیدز

بقای وجودش شد خطایش  
 نه هستی بهر سوی نمانش  
 نواذ می نمود هم از خونش کن  
 نرند یکدم ز حرف نور پیشش  
 بخیر نفس حیا هم برشته است  
 برشته شد در شسته هم ز بهر شش  
 که معنی است با لفظ اتصال  
 ز لفظش اهل حسنی اسعانی  
 یکب علم و انی است کافی  
 به ایت هم نبایت شد ز شاش  
 بهر شد غنیشش با جوارش  
 بهار غنیش آمد ذات اعلی  
 چه نند پیشش که شد تعلیم ناب  
 معالم هم به ارک است مجلی  
 ز ذکرش ذکر حق را عین توضیح  
 که عین حکمة العین است انوار  
 کند وین سبایش عقد با با

در دانش جهان بی جا است  
در دانش عالمی که با ما است  
ملاذ و مرجح حساب را آمد  
بهر از آن گنج عرفان ریش کا شفا  
معانی را از کفر شش کا شربت  
ضیاء چشم او تصویر اصباح  
بذات فیض پریشش حجج معجز  
ز غیب او مسدود هر آینه  
عجبانی را از او هم نهانی  
که او لب لباب کل عقول است  
بدانسان نور آگین است در دم  
چسبند غصع آهناست دانی  
که اعلی است از هر خرد مکان  
خطا مسند جناب پیکر اویم  
با وج سرور ما نبود آخر  
کمال ذات سرور پرست حالی  
منور ذات او با نور اصلی است

در دانش جهان بی جا است  
در دانش عالمی که با ما است  
ملاذ و مرجح حساب را آمد  
بهر از آن گنج عرفان ریش کا شفا  
معانی را از کفر شش کا شربت  
ضیاء چشم او تصویر اصباح  
بذات فیض پریشش حجج معجز  
ز غیب او مسدود هر آینه  
عجبانی را از او هم نهانی  
که او لب لباب کل عقول است  
بدانسان نور آگین است در دم  
چسبند غصع آهناست دانی  
که اعلی است از هر خرد مکان  
خطا مسند جناب پیکر اویم  
با وج سرور ما نبود آخر  
کمال ذات سرور پرست حالی  
منور ذات او با نور اصلی است

بسر و کلاهت بزرگترین گزینگاه	چو بخرج اولین شد منزل ماه
بسر و یازدهم عالی در آنج	بجویشید است منزل چرخ رابع
بشرق نگاه خواندات خوب	بجویشید فلک آنز خوب است
بطلن سر و بطلای گیرند	بطلن محسر عالمها گیرند
ق که بر یک هست آن باو کمال	چو محسر گشت او را محاسن
مستور کرده در جب تعالی است	ق که بر یک آیی زیادت کبری است
که از هر چه عالم اوست اعلا	چه باشد مثل او را دیگر شباه
شد نداه صا او و صا ندای	نه او صافه بشر چون گشته عاری
عنابت کرده آن خیر انوری را	کمالا تیسکه حق داو انبیا را
بگر بر خلق عالمهاست غایت	سوالید نشد رست غایت
نخواهد گفت کورا مثل باشد	کسی را بسره از عقل باشد
برین عقلی و نقلی صد دلیل است	که بیشک مثل ذراتش منجیل است
گر آیات و احادیثش حاصل	نشد این جهان جای آن دلائل
باستدلال آن حاجت ندارد	کمال دین و ایمان هر که دارد
لین حسد خیر البرایا	کمال دین با صفت ده فایا
<p>بغت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم با تدریج احسنه          و صطلحاً آثار باب عقول محول</p>	

کمالی است در خیرات است ای دل  
 صفات منقش را فریدند  
 که عصمت از خطایش عنود است  
 برات از عیوش گشته لازم  
 نباشد لازمی منفک از ملامت  
 معرف گشته ذرات حق با  
 تبره اوج و آتش حد تمام است  
 چون نظریات او را کل بدیهی است  
 بعقلش بس که حاضر کن ذمی است  
 تصور عین تصدیق است ای جان  
 ذرات او دلا است بر حق  
 رسد ذرش ز این ترک سحانی  
 چه محکوم است و حکام کی نظری  
 چو اندر نوع انسان تو عالی  
 بقیش نوع را کو نوع انواع  
 ز حکم او است دفع سلب ایجا  
 بود در پیش فضل مقوم

شده بود حاصل جریات حاصل  
 خطا و فکر نشس گاهی ندیدند  
 نه از مروض منفک کل نما است  
 یا و صاف کمالی است خاتم  
 نگردد و انفعکاک از ذات مفهوم  
 کلاش قول شرح سر سراسر  
 سفارش از عیوب نقص عام است  
 ضرر و ذرات اولی سان جمله گشت  
 چه معلوم است محمولات عالی است  
 تصویرت نجیب غیر از جان  
 و بسبب حق نایاب فیض مطلق  
 باول و پر معقولات ثانی  
 چه محمول است و حاصل منبری  
 شده قابل باوصاف کمالی  
 که جنس عالی اندر جنس اواع  
 با افعال است و سلبش حکم بیجا  
 ولی عبدش فصل مقسم

عموما نیست نسبت باکمالش	در این بیانی با کمالش
که عرض از مشش ختم رسالت	ختم نبوت خاصه ذات
مع الفاروق قیاس است بقدرش	قیاسش که چون آن داین است
که کفیر است در تکلیک حاصل	تقلیلش که در تکلیک زایل
تصدیقش خصه ایاده نودون	تصدیقش بود موصوفین صدیق
قوانین برایت زواعم است	تقدیرش حکمت است حکمت خصم است
مبادش متوی هم در دو عالم	تقدیرش با دو سکو سس دوم
چه از بران آفری وجه ملی است	سیرت کل کمال ذات سای است
نشده هر نقطه خود بگری دل	قیاس ذات وی بر دیگری دل
که مقبول است ذالش عقول غافل	ز اجزاء و علوش بود حاصل
در کرم عرض عرضی ذاد وانی است	گر اسمائی کمال است صفائی است
بائیس از کتم لیس آن کرده و بی	همه را بسد و فیاض موجود
جداکی باشد از هستی هر دو	وجود صلی الله علیه
صفات لازمی زو است هر دو	با و صفات کمالی است موصوفین
نیچو شده وجود با صفاتش	چو صغری نیز کبری شده ز دانش
سره با نور بوده ذات موصوف	ز انوار آزل شکل منور
بره منکر نمای او خدایا	یا صف از ره فرط عطا یا

تجارت و دست بردی افسان	تجارت و دست بردی افسان
تخت سرور عالم صلی الله علیه و سلم بهی که حرف	تخت سرور عالم صلی الله علیه و سلم بهی که حرف
اول بر دو مصرع بیت کی از حرف و دست و دست کان با	اول بر دو مصرع بیت کی از حرف و دست و دست کان با

### حرف الالف

امام انبیا از روز اول	امام انبیا از روز اول
اگر جو دست از فیض وجودش	اگر جو دست از فیض وجودش
این و به خط بسیریل او بود	این و به خط بسیریل او بود
امامت میزد با ذات خوش فر	امامت میزد با ذات خوش فر

سوره در پیش کرامت حقانی محمود انا و انبی صلوات

### حرف الباء

بود لولا که وصفی از صفاتش	بود لولا که وصفی از صفاتش
یا خست را کمال این جا دیدند	یا خست را کمال این جا دیدند
پیشانی چون نگاهی کرده بود	پیشانی چون نگاهی کرده بود
برای ذوات عالی گشته کونین	برای ذوات عالی گشته کونین
همین و جسته و از جمله برتر	همین و جسته و از جمله برتر

### حرف الباء

پیر از هر ارض بی شک پس بود	پیر از هر ارض بی شک پس بود
پیریدن در آید پیش و الا	پیریدن در آید پیش و الا

## حرف التا

من آمد عالم جان ذات سرور	من آورد اعتبار از جان اطهر
منی بی جان بود بیشک جامی	من ای دل یافت از جان خنداد
من ای دل بصر جان پروردان آمد	من شمس جان عالم یک تن آمد
تیرد لیمای عالم هست جایش	تو گویی شد دل لحا دلایش
تلاوت کرده قرآن بر که ایدل	تو در با وی از جان کرده صل

## حرف الثا

ثنای ذاتش از حد بس فرزون است	ثنایش سوی خلق زخون است
ثنایش حق تعالی آن کرد ایدل	ثنایش حق شود از خلق حاصل
ثبوت کعبه در هست قرآن	ثنا خواش خدای رب جبار

## حرف الجیم

جهان را جان جان عالم	جهنم القدر و با فیض است توام
جلال حق تعالی زینت ظهور	جلال حق تعالی زینت موصد
جسی که خدیوان است اجل	جسی که خدیوان است افضل

## حرف چیم قاری

چو فیض محمد است از گفتگویش	چو سبحان است بر کس گویش
چو جابجود که از دست او شد	چو شرقدان از ذات او شد



## حرف الميم

حرم نماز است پیرایه است حرم محسوم زلف ششای او شد حرام و هم حلال از دست پیدا	حرم عیسای او شد حق از باطن زوایش شد مزید
---	---

## حرف الخاء

خرد با چشم این آفتاب است خلیل از جوان بودم و در خوار می خواص سینه گمان را نقش خاتم خجسته سلق با اخلاق خالق خرد چون صورت و نفس تو این است خلد شمس لازم زانی است در راه خجسته دین و دنیا نیک خوشند خصال حق بزانش گشته حاصل	خرد سندی از پیشین صحرای است خلافت شد زوایش تباری خدایش برگزید از جمله عالم خرنوبه با غیبش داده راز حق خصوصیت که او را زویش است خیالش عالی از صوره خیالات فضل از دین حق بجز زویش خصایصش همه بودش ابدی
---	---

## حرف الدال

دل در جهان بی عالم جایگاهش دعا خواهم ز روح پر زویش درود سجده و بعد سگاش	دلیل حق نداشته یک نگاهش دوا می عمل عیبها بودش دلدوم با دانه صفا عفاش
---	--

دوئی شده دور باں از خرابی	بند بر خطه حقی و وحدت اد
<b>حرف الذال</b>	
ذوی الانعام جهایش بیروم ذات بهر بیض او طبعی است	بیتن محض اعدا او پر خشم رکاویت را از نو قدر نویست
<b>حرف الراء</b>	
بیسر برینست رود و ما شسته سسند باین سخنش سر زینت اوله رؤف کلمه صین همه ده جلا رذات واره دلی سسنگان راند از غموم دل جالش	بول خاص به المریه است رغم از قرب خود از دور فرمود بسد سخن را بار اول رحم مونسین او بود رفیق به مونس در خستگان رانی مید و از غم خالشت
<b>حرف النون</b>	
زبان از میر و انجمنش ز نام او شده حل جلا شوار ز غم غاصبان شده از صفات	زین در محرابه کوسه هایش ز بهش کرده پیدا خلق و اوار ز نام جلا عالم شده بدانش
<b>حرف السین</b>	
سگی از ورگش سر و از خال	سیمی پیش در جن و انسان

سیاه است از آنکه شده لازم بود سعادتی لازم است درم او	سپاسش بر کسی حساب و لایب سپاسش بر کسی حساب و لایب
سکاشش میفرستد هیچ امید سکاشش بر ایند از ماه و خورشید	سر و گردن نازد ایام و جودش سر و گردن نازد ایام و جودش
سیر و غی شده زیر کاشش سیر و غی شده زیر کاشش	سمن ز آمدشش یکبار شد سمن ز آمدشش یکبار شد
سپیده دم سیاه از فتن خود سپیده دم سیاه از فتن خود	سپاسش بر کسی حساب و لایب سپاسش بر کسی حساب و لایب
سفر زانرا زهرشش یکبار شد سفر زانرا زهرشش یکبار شد	
سپاسی دور از دل از بدت سپاسی دور از دل از بدت	

## حرف الشین

شجاعت پیش او آینه داری شجاعت پیش او آینه داری	شکر شیرین ز اصل شکرش شکر شیرین ز اصل شکرش
شعاعست خواه چه مونس است شعاعست خواه چه مونس است	شکرت از قربت آتش شکرت از قربت آتش
شهادت یک صفت شد از صفات شهادت یک صفت شد از صفات	
شکر خست باز که پیشش شکر خست باز که پیشش	

## حرف الصاد

صداقت ز جان گفته نایش صداقت ز جان گفته نایش	صفاست از قربش بود از آن صفاست از قربش بود از آن
صاحت بهره و از قرب آن صاحت بهره و از قرب آن	

## حرف الضاد

ضرورت دارد با هر دار ضرورت دارد با هر دار	ضیغان رست آن هر دمگر ضیغان رست آن هر دمگر
ضرورت دارد از فتنش آتش ضرورت دارد از فتنش آتش	

صیافت غازه باشد غازه نایش	صیافت را ضعیف آسان تر است
<b>حرف الطاء</b>	
طلاقت را کمال محسوس میدهند	عبارت را برایش افزودند
طلوع نجم دین از ذات دی بود	طبیعت بوده پرز خلاق معبود
<b>حرف الظاء</b>	
کلیه قریب کسان باشد عیانت	ظلمه بیش مایه فیض هدایت
ظلمت را در جو طاعت او	ظلام کفر دروغ از طلعت او
<b>حرف العين</b>	
علوی رتبه جسمه ز روی خود بدند	علوم مرتش را نفس بدند
علوی مغشوش شور و شنگ است	عبارت را از نفس آتش رنگ است
عیم الامتسان و نسب حق دور	غریب و عارفی فی مثل سرور
عطار دانشی از نشانی اش	علوم غیب حاصل ز دانش
<b>حرف الغین</b>	
علوم کبر ترش کشتان کسان	غیث مسلیم روح ابل بیان
غزور و کبر از خود دور نفس برود	غزور از زانوهای درگشش بود
غنا و نام او را بوده حاصل	غنی نفس او بوده کامل
غفور از ابل بیان پس بود	غم بر گونه از است ز بود

### حرف الفاء

نصاحت لازم شمری کلام است	بصیح اندکان بسردی کلام است
فویکت راست معراجی پیشین	فیبوی بسین نین رای زرشین
فطرح سیمین شد از وجود	ففسا از فتنه از فیض خود

### حرف القاف

قفا و سمانه رای زرشین	قدر کیدل شهید شیر شین
قدوش سبک فیض است توأم	قد سبوش شین سخا است از خضم

### حرف الکاف

که حاشیش همانا بس عجم است	که ریح زین الکریه تینا کرم است
کنند ز فده را خور شهید تینا	کنند با جلد کالها مورسا
که آما کاتبین است کی یاد	که خسته خیر اتفاقی بودی یاد
که حال نوع انسانت ز زایش	که حال کل کمالات از صفاتش
که دام از بنده او بخت بر آمد	که پس یک بنده او بخت بر آمد
که در او کفایتش گشتان شد	که اندایشش ننگ با بگمان شد
که سدی از جبین اعتقادش	که فایت کرده حاصل شد مرادش

### حرف اللام

لیاقت است با پیش تو ز پادشاه	لیم الطبع دور دور از انفا شرا
------------------------------	-------------------------------

<p>الکتاب لکنوا و التوسیة</p>	<p>لبش شریک و پیش در شکر خدایت</p>
<p><b>حرف المیم</b></p>	
<p>میان کاتبه است بهر انتظاش می محرش نهنگه دون بجاش مجتبی کرد بس متشبه ولی محمد کردناش سب سب سب</p>	<p>سما حد چرخ در انجلیح کاش ره و بهر است بس مخلوم در اش میرانی شد سدا با لبش بصقل محمد چون ز نورش گشته میجود</p>
<p><b>حرف النون</b></p>	
<p>نه قابل افشاک از ذوات عالی است نقاوت را کاشش بود وجود نگر چون نامی ویرینه آمد منبود و نیست از وی هیچ برتر</p>	<p>نصافت ذاتی از ذوات عالی است نقاوت لازمی با ذوات او بود نهم چرخش خستین زیند آمد نراک شد طبعش با ز پرورد</p>
<p><b>حرف الواو</b></p>	
<p>وحید الدین از همه زمان وحید الدین و الدنیا است نفس ولای بخش با خیر سبب ایا</p>	<p>وئی الفاضل در همه کنایه جان وجاهت بوده بعضی از صفاتش وحید الدین آصف را خدا ایا</p>
<p><b>حرف الهاء</b></p>	
<p>همه فرخنده و فرخ صفاتش</p>	<p>همایون شد با از فیض و اش</p>

نزاران حاتم ازوی بیت	شون بیت خودش شده
بها م ابن الهاشم شد خطا	بها م سحر بخش را کابی

### حرف الباء

لیقین درد کوشش یک بند ک	بموت راز زده خشک بر چید
بلان رانجه بر بیج از عت	بم از دست عطا بش آب آبی

سلام بر اخضر خیر الامام علیه افضل التحية والكرام  
 نو و نام آن بچون منقول مستقیم است و در بعضی نسخ سلام

### حرف الالف

سلام للاسین الالبطحی	سلام للامام الهاشمی
سلام للاویب ذی الکمال	سلام للاجل ذی الجلال
سلام للانیس باهتر ازین	سلام للاسیر باعتر ازین

### حرف الباء

سلام للبسیم السافحی	سلام للبشیر المصطفی الحق
سلام للبیدیع البریطر	سلام للبهدی الغرطرا
سلام للببرق اللامع اللد	سلام للبهج الساطع العز

### حرف التاء

سلام للتام الالعنی	سلام للتقی السودی
--------------------	-------------------

سلام للتقوى في الاقتداء	سلام للتعام في الانبياء
<b>حرف الشاء</b>	
سلام للشعقات المنطابين <small>بجمع</small>	خصوصاً سيد الكونين امين
<b>حرف الجيم</b>	
سلام للجليل الاجمل النور	سلام للجليل النور التوحي
سلام للمجواد الجيد السيد <small>بجمع</small>	سلام للمجلى الساطع الخلد
<b>حرف الحاء</b>	
سلام للحيب السيد الخلق	سلام للحيب لاجود الخلق
سلام للمعيد البرككلا	سلام للمكليم السرككلا
<b>حرف الخاء</b>	
سلام للخفيف المانع الشر	سلام للخليل الدافع الشر
<b>حرف الدال</b>	
سلام للدليل الدال حقا	دواء لفظه لاداء صدقا
<b>حرف الزال</b>	
سلام للذكا واللائز والى	سلام للزكى الاوبالى
<b>حرف الزاء</b>	
سلام للزريع الفائق الحال	سلام للرسول الخاتم العالم



سلام للزمن الذي جدد	سلام للزمن الذي جدد
سلام للزمن الذي جدد	سلام للزمن الذي جدد

**حرف الزاي**

سلام للزمن الذي جدد	سلام للزمن الذي جدد
---------------------	---------------------

**حرف السين**

سلام للسلام الأورع المحرم	سلام للسلام الأورع المحرم
سلام للسلام الأورع المحرم	سلام للسلام الأورع المحرم
سلام للسلام الأورع المحرم	سلام للسلام الأورع المحرم

**حرف الشين**

سلام للشفيح الأضيق الجنا	سلام للشفيح الأضيق الجنا
سلام للشفيح الأضيق الجنا	سلام للشفيح الأضيق الجنا
سلام للشفيح الأضيق الجنا	سلام للشفيح الأضيق الجنا

**حرف الصاد**

سلام للصبور الصابر اللب	سلام للصبور الصابر اللب
سلام للصبور الصابر اللب	سلام للصبور الصابر اللب

**حرف**

سلام للتمام الأملق	سلام للتمام الأملق
--------------------	--------------------

سلام للضمير الفسدي	سلام للضياء العجري
<b>حرف الطاء</b>	
سلام للطهور الطاهر الذي	سلام للطهور الصالح الذي
<b>حرف الظاء</b>	
سلام للظهير الظاهر الظير	سلام للظهير الواحد الذي
<b>حرف العين</b>	
سلام للعلى المحرفى الله	سلام للعالم العارف العجوب
<b>حرف الغين</b>	
سلام للغنى كالأضواء	سلام لغريب الأعراب
<b>حرف الفاء</b>	
سلام للفقيه الفهم القبول	سلام للفقيه الحق ذو الطول
<b>حرف القاف</b>	
سلام للقرص صاحب التاج	سلام للقوى المرجع الحاج
<b>حرف الكاف</b>	
سلام لأعظم الشان	سلام للكليم لأن كما كان
<b>حرف اللام</b>	
سلام للرفيع الفائق الحال	سلام لللطيف العجافى مشددا

سلام للام لا لا كما  
 سلام للرفيع الفائق الحال